

# ژان پل سارتر فیلسوف صلح و مدارا یا خشونت

محمد سعید حنایی  
بخش یکم



صد و چهارمین سال تولد ژان پل سارتر یکی از نابغه ترین فیلسوفان معاصر گیتی را هم آغاز کردیم. در سال ۱۹۰۵ میلادی چهار نفر نوزاد از چهار خانواده مختلف در فرانسه به بار می آیند که بعدها از روشن فکران و فیلسوفان نامی جهان می شوند به این شرح: پل نیزان، امانوئل مونیه، ژان - پل سارتر و ریمون آرون. شگفت است، ۲۳ سال بعد یعنی در سال ۱۹۲۸ هر چهار تن از دانش سرای عالی پاریس در رشته ی فلسفه فارغ التحصیل می شوند و در امتحان «آگراسیون» (آزمونی برای کسب صلاحیت در تدریس فلسفه) شرکت می کنند.

آرون اول، مونیه دوم، سارتر مردود می شود، اما سال بعد (۱۹۲۹) سارتر دوباره در آزمون شرکت می کند و همراه با دختر خانمی به نام «سیمون دو بوآز» اول یا دوم می شود. اما هیچ کس نفهمید کدام یک از این دو نفر اول و کدام یک دوم شده اند. سیمون دو - بوآز ۳ سال از سارتر کوچک تر است. این دختر فیلسوف از این پس و تا آخر عمر دوست و صاحب همیشه گی سارتر می شود. دو تن از آن چهار تن یار اولیه ی نیمه ی دوم قرن بیستم را ندیدند: پل نیزان در ۱۹۴۰ با ترکش نخستین گلوله های توپ ها در جنگ جهانی دوم کشته می شود؛ مونیه در سال ۱۹۵۰ دیده از جهان فرو می بندد و سارتر در سال ۱۹۸۰ می میرد و آرون در سال ۱۹۸۳. شگفت انگیز نیست. چهار فیلسوف نامی جهان در یک فاصله ی ۴۰، ۵۰، ۵۰، ۸۰، ۸۳ جهان هستی را از وجود نازنین خود تهی کنند!

اما در میان فیلسوفان گیتی کم تر فیلسوفی هم چون سارتر این اقبال را داشته است که در عمر خود این چنین گسترده و شکوه مند شاهد شهرت و نفوذ اندیشه اش باشد. سارتر با همه ی فلاسفه ای که زمان وی بوده اند متفاوت است. سارتر تنها کتاب های دانش گاهی در بحث از «تعالی من من» (۱۹۳۶) و «تخیل» (۱۹۳۶) و «طرح نظریه ای درباره ی عواطف» (۱۹۳۹) و «مخیلات» (۱۹۴۰) و «هستی و نیستی» (۱۹۴۳) یا «تقد عقل دیالکتیکی» (ج اول، ۱۹۶۰، ج ۲، ۱۹۸۵) نوشت. او داستان نویس، رمان نویس، نمایش نامه نویس، روزنامه نگار، فیلم نامه نویس، نظریه پرداز، ناقد ادبی و فعال سیاسی نیز بود. همه ی این ها شاید نشان دهد که چرا سارتر در دهه های ۵۰ و ۶۰ مشهورترین و پرنفوذترین روشن فکر و فیلسوف در سر تا سر گیتی و به ویژه در کشورهای در حال توسعه و جهان سوم، بود. هر کجا که حاضر بود تقریباً همان شور و ازدحامی را پدید می آورد که ستاره گان پاپ، خواننده گان و هنرپیشه ها، و ورزش کاران مشهور به وجود می آوردند، شاید خیلی بیشتر از آن ها خشونت و مفهوم ناسازگار آن از آغازین روزهای پیدایش انسان تا همین امروز یکی از اصلی ترین دغدغه های اضطراب آمیز زندگی آدمی بوده است و هم چنان مسأله ی زمان ما است. خشونت یکی از

کریم سنجایی رأی آورد. حالا این ها چه گونه می توانند زیر پرچم دموکرات ها دیده برزند؟

جامعه ی آذری ها، بلوچ ها، ترکمن ها و سایرین هم ویژه گی های متفاوتی دارند. یعنی این که ایجاد یک فدرالیسم متحد قومی نشدنی است بدون شک در منطقه ای مانند آذربایجان هم علی رغم تبلیغات هوچی گرایانه ی تلویزیون های پاکو که برد معمولی آن به زبان هم می رسد. همین سیاست جریان دارد. زبانی را که یک تیریزی با تیریزی دیگری سمیت می کند با آن چه گبه تلویزیون های آنکارا، استانبول و پاکو می گویند کاملاً متفاوت و نامفهوم است.

آن زبانی که دارد در پاکو نوشته می شود و به کار می رود و در شبکه های ماهواره ای و اینترنتی دارد به زور به مردم منتقل می شود اصل نیست اصل این است که زبان مادری حق مردم تیریز است. خوب این حق مردم سندج هم هست. حق مردم کنگاور هم هست. چنان چه در نظر اکثر مردم تهران باشند که متعلق به یک کشور آفریقایی باشند. حق دارند با زبان مادری شان با هم صحبت کنند و از زبان شان بی بهره نباشند. ولی زبان مادری با زبان قومی داستانی کاملاً متفاوت دارد. در مورد کنگاور اشاره ای که کردید خیلی دقیق بود. این ها تفاوت های هوشی را نشان می دهند. من این ها را پارها و بارها در همین داستان آواره ها دیده ام. در بین مردم آواره سفر و پناه. آقای راننده ای که داشت آواره ها را حمل می کرد، مرتب داشت به خودش فحش می داد که بابا ما غلط کردیم این ها را سوار کردیم و داشت فحش می داد به خودش و به آن بنده های خفایی که در آن بالای کامیون بودند. یعنی راننده خودش را از آن ها نمی دانست. زبان شان را نمی فهمید نگاه می کرد. فیهامه های شان می کرد به پوشش زبان شان می کرد. احساس می کرد که متفاوت هستند. به لحاظ هوشی این ها به ظاهر نکات کوچکی است. ولی در وقت بحران تبدیل به اسلحه می شوند و رو در روی هم قرار می گیرند. چرا؟ چون زبان یک دیگر را نمی فهمند. وقتی زبان هم دیگر را نمی فهمند، چه گونه زور یک سقف زندگی کنند...



**سارتر که در همه ی عمر از مخالفان «وضع موجود» حمایت می کرد و روشن فکر را کسی می دانست که با وضع موجود مخالف باشد، به چشم خود دید که چه گونه سیل پناهنده گان از همان کشورهای ( به اصطلاح) انقلابی به کشورهای محافظه کار سرمایه داری روانه شدند تا در آن جا از حداقل حقوق انسانی که سال ها برایشان جان فشانی کرده بودند که در کشور خودشان به دست آورند و به آن نرسیدند، برخوردار شوند.**

بحث انگیزترین مفاهیمی است که سارتر هم شجاعانه با آن رو به رو شده است و هم نلوفق از بحث آن بیرون آمده است. زیرا، سارتر اصل را به گونه ای بر پذیرش خشونت گذاشته است.

#### سرچشمه های خشونت در زندگی سارتر

خشونت و نفرت در آثار سارتر جای ویژه ای دارد تا جایی که نویسنده گانی هم چون هانا آرنت و ریمون آرون زبان به نکوهش از او گشوده اند و سخنان او را درباره ی خشونت غیر مسؤولانه دانسته اند. ریمون آرون، دوست دیرین و یار دبستانی سارتر، گفته است که برخی از آثار او درباره ی خشونت را باید در رده آثار متمایل به فاشیسم جا داد. برخی خواننده گان نیز فضای داستان ها و رمان ها و نمایش نامه های او را بدبینانه و یأس آور و مشوق خودکشی یافته اند. بنابراین، شاید خواننده ی آثار سارتر حق داشته باشد که از خود بپرسد چرا در نوشته های او روابط انسان ها با خشونت و نفرت آمیخته شده است؟ آیا او در کودکی خشونت بسیاری دیده است که روابط انسانی را بدین گونه خشن ارزیابی می کند؟

سارتر دو ساله بود که پدرش را از دست داده اما در یازده ساله گی مادرش دوباره ازدواج کرد. سارتر هیچ پدر یا برادر یا خواهری نداشت که بخواهد بر سر «تصاحب آغوش مادرش» یا او رقابت کند و همان طور که خودش گفته است مادرش «مال خودش» بود. علاوه بر محبت مادر، او از محبت پدر بزرگ و مادر بزرگ و دایه ی آلمانی اش نیز برخوردار بود. اما سارتر، به هر حال، یتیم بود. آسیب دیدن یکی از چشم هایش در کودکی و ظاهر نسبتاً نازیبایی که داشت شاید به او درکی از خشونت و نفرت در زندگی بشری بخشید که بعدها وقایع جهان خارج نیز بر آن مهر تأیید زد. سارتر به دلیل ازدواج مادرش به ناگزیر بخشی از زندگی خود را در شهرستان های مختلف فرانسه گذراند و «ملال» زندگی شهرستانی را با تلم و چودش احساس کرد. اما «شهرستان» برای سارتر چندین ملال آور نبود. اتفاقاً او برای «توشتن» در شهرستان ها وقت زیادتری داشت و این کاری بود که از کودکی بسیار دوست داشت و برای آن تمرین کرده بود.

سارتر چنان که خود گفته است، پیش از جنگ، هیچ خط ارتباطی میان خودش و جامعه نمی دید. وقتی در سال ۱۹۲۸ از دانش سرای عالی قدم بیرون گذاشت، برای خودش نظریه ای طرح کرد که بر مبنای آن او «انسانی تنها» بود که حق داشت به واسطه ی استقلال اندیشه اش با جامعه به مخالفت برخیزد. او بر این گمان بود که چیزی به جامعه بدهکار نیست و جامعه نیز هیچ قدرتی نباید بر او اعمال کند. او آزاد است. از همین رو سارتر می گوید که «من در تمام دوران پیش از جنگ هیچ عقیده ی سیاسی نداشتم و در انتخابات نیز شرکت نمی کردم»<sup>۱</sup>

سارتر در این زمان مانند بسیاری از مردم عصر خویش «دلش با چپ» بود. دوستان دیگر سارتر، پل نیزان و ریمون آرون، زودتر از او به بلوغ سیاسی رسیدند. اما سارتر شعار زندگی خودش را این گونه قرار داده بود که اول

بنویسد و بعد در کنار آن زندگی خوب و سعادت مندانه ای نیز داشته باشد. البته زندگی سعادت مندانه، برای سارتر، زندگی بورژواها نبود. چرا که علیه همین بورژوازی بود که او رمان «تهوع» (۱۹۳۸) و داستان کوتاه «دیوار» (۱۹۳۸) را نوشت. قهرمانان سارتر در این دوره هم چون خودش تنها بند و رفتاری کم و بیش آنارشویستی لذت طلب و صلح جو دارند.

هنگامی که در سال ۱۹۳۹ برگ احضار به خدمت سربازی را به دست سارتر می دهند، «جامعه» ناگهان وارد مغز سارتر می شود. سارتر به جبهه می رود و در خط «ماژینو» دوره سربازی اش را می گذراند. نوشتن «سن عقل» نخستین جلد از سه گانه ی «راه های افتخار» (شامل سه رمان «سن عقل»، «تعلیق» و «دل مرده گی») را در اوقات بی کاری شروع می کند. سارتر در تابستان ۱۹۴۰ به اسارت نیروهای آلمانی در می آید و یک سالی را در اردوگاه اسرا سپری می کند، اما بعد در مارس ۱۹۴۱ با گواهی پزشکی آزاد می شود. سارتر توانسته بود آلمانی ها را متقاعد کند که چشم میبوش مانع از حفظ تعادل او است.

سارتر از این پس دیگر نمی تواند «تنها» باشد. او مجبور است که صف خود را انتخاب کند. به فکر مبارزه با اشغال گران می افتد و برای این کار دست به سازماندهی می زند و چون توفیقی در کار مبارزه ی عملی نمی یابد دست به کار نوشتن نمایش نامه ها و مقالات سیاسی می شود. سارتر در سال های میانی جنگ نمایش نامه های «مگس ها» (۱۹۴۳) و «شاه کار فلسفی اش هستی و نیستی» (۱۹۴۳) و «در بسته» (۱۹۴۴) را منتشر می کند. خشونت و دیگری: «مگس ها»

«مگس ها» روایتی جدید است از «اورستیا»ی آیسخولوس. اورستس پسر آگاممنون به خانه و به سرزمین مادری اش باز می گردد تا انتقام پدرش را از قاتل او، ایگستوس، و مادرش، کلیتمنسترا، بگیرد. خدای خدایان ژوپیتز یا زئوس در این کار با او همراه نیست و سعی می کند ایگستوس را آگاه کند تا در برابر اورستس از خود دفاع کند. ژوپیتز آیین توبه ی عمومی را بر شهر حاکم کرده تا مردمان سر به راه و مطیع باشند. اما با این وصف او نمی تواند مانع از کار «اورستس» شود، و او را آزاد می گذارد، چون خودش او را آزاد آفریده است. «اورستس» از آزادی خود و امکان انجام دادن هر عملی بر خلاف میل ژوپیتز آگاه می شود و انتقام خود را می گیرد و به کفاره ی گناهی که







گران همکاری کرده اند. چه باید کرد؟ آیا معنای «عدالت» در جایی که پای نویسنده گان و روشن فکران در میان باشد می تواند معنایی متفاوت با معنای «عدالت» در جایی دیگر داشته باشد؟ سارتر در همین مجله ی «عصر جدید» ش فوراً به مسئولیت ناپذیری نویسنده گان می تازد. از نظر او، «هر نوشته ای خواه ناخواه "یک جهت" دارد و نویسنده به هر حال وارد معرکه می شود. او هر کار که بکند داغی بر پیشانی دارد و در معرض دید دیگران است، و حتی تا دورترین زوایای گوشه نشینی اش هم از قضاوت عمومی در امان نیست. زیرا نویسنده هیچ وسیله ای برای گریز ندارد، حتی خاموشی نیز نمی تواند او را از جامعه دور سازد. بنابراین، از نظر او، ضروری است که دوران خود را تنگ در آغوش بگیریم و لحظه ای از زمان خود غافل نشویم (میشل وینوک، ص ۶۱۲؛ با تغییراتی در متن ترجمه)

سارتر در ادامه می گوید که «نویسنده همواره موضعی دارد. هر سخن او طنین و انعکاسی دارد و هر سکوتش نیز به نویسنده رسالتی داده شده است و آن معنا بخشیدن به عصر خود و مشارکت در تغییرات ضروری آن است. حالا دیگر جای بحث از آن نیست که از رمان نویس یا فیلسوف خواسته شود تا در کنار دیگر آثارش مقاله های سیاسی نیز بنویسد یا شکایت نامه و اعتراضیه امضا کند. سارتر تأکید می کند که «هر نوشتار، حتی "تخیلی"، سودبخش است و هر نوشته ی تمهیدآور نیز... کلمات تپانچه های آماده ی شلیک اند. بنابراین لازم است با دقت نشانه رویم تا به اشتباه کودکی را از پا در نیاوریم» (وینوک، ص ۶۱۳)

سارتر نویسنده ی جدلی پر قدرتی است. لحن گزنده ی او حتی در نقد آثار و عقاید و اندیشه های دوستانش نیز مشهود است. در سال های بعد او با کم تر کسی می تواند دوست بماند و دوستی اش را ادامه دهد. سارتر از آن دست منتقدانی است که با کلمات خود زخم می زنند و می کشند. چنین است که اندک اندک سارتر به روزنامه ها نیز قدم می گذارد تا رهبری نسل تازه و جوانی را به دست گیرد که از این پس به دنبال اویند. او در دهه های پنجاه و شصت هم چنان به جنگ خود ادامه می دهد و در هر کجا که جنگی است او به دفاع از «طرف ضعیف» در آن جنگ پایبند و مشتاق است.

...ادامه دارد

مرتکب شده است از شهر خارج می شود تا در تنهایی روزگار بگذراند. نمایش نامه ی «مگس ها» در زمان اشغال فرانسه به دست نازی ها و حکومت دست نشانده ی آنان (حکومت ویشی) به روی صحنه می رود و بعد از چند شب از صحنه پایین آورده می شود. فرانسویان هم دست با اشغال گران نیز فهمیده اند که «پیام» این نمایش نامه چیست. سارتر در این نمایش نامه مسأله ای را طرح می کند که برای او در تمامی آثار و نیز زندگی اش اساسی است: آزادی. اما این آزادی در دو ساختار مابعدطبیعی و اجتماعی باید وجود داشته باشد. ما از جنبه ی «مابعدطبیعی» آزادیم چون «خدا» ما را آزاد آفریده است و او خود نمی تواند در این جهان مانعی بر سر راه ما باشد. از سوی دیگر، امکان «آزادی» به تحقق «آزادی» یا «آزاد شدن» می انجامد و فرد در این راه با شورش بر جامعه و خدای حاکم بر آن که می تواند هم «اجتماعی» هم «مابعدطبیعی» باشد به آزادی دست می یابد. تغییری که سارتر در روایت خود نسبت به روایت یونانی این داستان داده بود این بود که خدای «یونانی» و عدالت عالم گیر او را برداشته بود و او را به نحوی مسیحی کرده بود و در طرف نظام حاکم قرار داده بود. بدین ترتیب، در روایت سارتر نظام جبار حاکم و دین حاکم بر جامعه هر دو مخالف با آزادی انسان اند، و بدین ترتیب شخص شورش هیچ جایی در جامعه نمی یابد. اما فرد به هر حال ناگزیر است که خودش را انتخاب کند و از گروه تسلیم شده گان نباشد. از سوی دیگر، در این دوره، اعضای نهضت مقاومت فرانسه ناگزیر بودند که نه تنها مهاجمان آلمانی و اشغال کننده وطن شان را بکشند بلکه هم وطنان فرانسوی خود را نیز که با نیروهای اشغال گر همکاری می کنند، برخلاف قوانین حکومت وقت و اصول مذهب کاتولیک بکشند. سارتر در این جا با «ناسازه» ای اخلاقی رو به رو است. چه گونه می شود هم به آیین خدا/جامعه گردن گذاشت و هم به حس اخلاقی خود پای بند بود؟ سارتر حکومت وقت و مردمان تسلیم به آن حکومت را درخور نابودی می بیند و از نظر او هیچ چیز نمی تواند از این فرجام پیش گیری کند یا آن را به تحقق نزدیک سازد، مگر اراده ی انسانی. از آن جا که انسان آزاد و مسئول اعمال خود آفریده شده است، هر کس باید تاوان عمل خود را خویشتن پس بدهد.

همان طور که پیش تر گفتیم، سارتر در دهه ی ۱۹۳۰ در سیاست درگیر نبود، گرچه به گفته ی خودش «مانند همه ی مردم دلش با چپ» بود. اما سال های جنگ وضع را عوض کرد و اشغال و مقاومت مسایلی تازه پیش آورد و در افکارش پرسش هایی پیش آورد. سارتر خود را به اصلاح اجتماعی متعهد کرد و متقاعد شد که نویسنده باید در مسایل عصر خود درگیر شود. او مجله ای پر نفوذ با عنوان «عصر جدید» منتشر کرد و در این کار سیمون دوپوار و موریس مرلوپونتی و ریمون آرون نیز او را یاری دادند. او در معرفی شماره ی نخست مجله (اکتبر ۱۹۴۵) اندیشه ی ادبیات «متعهد» را مطرح کرد و اصرار ورزید که شکست در پرداختن مسایل سیاسی مترادف با حمایت از وضع موجود است.

از همین دوره ی جنگ است که برای سارتر «تعهد» در ادبیات معنا می یابد. ۲ در فردای پایان جنگ نویسنده گانی به محاکمه خوانده می شوند که با اشغال

## در فلسفه ی هگل، انسان خود را از راه "اندیشه" می سازد و در فلسفه ی مارکس از راه "کار".